

علی اکبر شیروانی



علی اکبر شیروانی

خطاهای شناختی بشر بی‌پایان است؛ خطاهائی که هر روز سروشکلی تازه پیدا می‌کند. معروف است که اولین‌بار که عده‌ای روبروی پردهی سینما نشستند، با اینکه قبل از نمایش واریسی کرده بودند پردهی آویزان به دیوار را، وقتی قطار به سمت دوربین آمد از روی صندلی‌ها بلند شدند و فرار کردند. تا مدت‌ها همین آتش و همین کاسه بود؛ مردم می‌ترسیدند از چیزهائی که روی پرده می‌دیدند. بعدها این خطای ادراکی شکل تازه‌ای پیدا کرد. مردم بازیگران سینما را باور کردند. عاشق شدند، متغیر شدند، ترسیدند، قضاوت کردند، تسلیم شدند و سینما بخشی از زندگی‌شان شد با زندگی‌شان شد سینما. هنوز به شکلی دیگر همین داستان ادامه دارد. اما مثال سینما یکی از خطاهای شناختی بشر است. هزاران نمونه‌ی دیگری می‌شود سراغ گرفت. در عالم ادبیات هم خطای شناختی وجود دارد. همچنان در ادبیات ادیب و نویسنده را به حجم کارهای انجام‌شده‌اش می‌شناسد. چندی پیش با صاحب‌قلم به گفتگو نشستیم بودیم. این استاد کتاب‌های متعدد دارد و صاحب‌سبک شناخته می‌شود. می‌گفت که یکی از دوستانش همیشه می‌پرسد چه‌موقع کتابیِ هزار صفحه‌ای را چندجلدی می‌نویسد. همان خطای شناختی به شکلی دیگر؛ ارج و قرب نوشتن به حجم نوشته‌ها. غم‌انگیز است که این سوال را کسی می‌کند که خود دستی به قلم داشته یا دارد. هنوز در ادبیات رمان ده‌جلدی بهتر از رمان یک جلدی دانسته می‌شود و نویسنده‌ی رمان ده‌جلدی بیشتر روی جلد مجلات و روزنامه‌ها می‌رود تا نویسنده‌ای با ده‌ها م‌ان تک جلدی که هر کدام دنیایی پیش‌روی خواننده می‌گذارَد. توقع اینکه در چنین فضائی به نویسنده‌ای که یک رمان نوشته و با همان یک داستان کاری کارستان کرده اهمیت دهند، توقع زیادی است. اگر قرار است ادبیات، قصه و داستان، به‌خصوص رمان، بخشی از زندگی باشد و زندگی بیاید و به زندگی معنا ببخشد، چه تفاوتی بین ده‌جلد و یک‌جلد؟ فارغ از سبک‌ها و مکتب‌های ادبی، ادبیات برای انسان است و از انسان است. می‌شود تشبیهش کرد به عمر انسان؛ چه تفاوتی دارد کسی صد سال عمر داشته باشد یا ده سال اگر قرار است عمرش تهی باشد؟ و اگر عمر کوتاه کسی -نمونه‌هایش در تاریخ فراوان است - پُرترم و تاثیرگذار باشد، چه تأثری از زود رفتن او؟ فقط می‌شود متأسف بود از اینکه عمر کوتاهش طولانی‌تر نبوده که تأثیرات بیشتری به‌جا نگذاشت.

مقدمه طولانی شد. بهانه‌ی این یادداشت رفتن کسی از اهالی ادبیات است که موثر نبود، اما نه به رسم و شکل مرسوم و آنچه‌ان معتاد ذهن‌هاست. کاظم رضا متولد ۱۶ دی ۱۳۴۴ دروازه شمیران تهران است. او اولین فرزند خانواده‌ای فرهیخته بود. پدر نایبانی کاظم چهار کتاب نوشت. موضوع کتاب‌های پدر کاظم ریاضیات بود. از ۱۰۰ مسئله تا ۴۰۰ مسئله، که در مدارس رشت تدریس می‌شد. پدر نایبنا عاشق کتاب بود و کاظم از کودکی با پدرش به کتاب‌فروشی می‌رفت و این عادت در خانواده‌ی رضا ادامه یافت که فرزندان کاظم همراه پدر و پدرزگیشان به کتاب‌فروشی می‌رفتند. پنج‌ساله بود که زبان فرانسوی را از پدر آموخت. عشق به کتاب و دانش در فامیل رضا پرانکند بود. پرفسور فضل‌الله رضا و دکتر عنایت‌الله رضا عموها و محمود طلوع، موسس روزنامه‌ی طلوع، دانی پدر کاظم بودند و پدرزبگش، شیخ اسدالله رضا، از روحانیان موثر گیلان بود، ولی مسلک کاظم چنان بود که هیچ‌وقت به خودش اجازه نمی‌داد از اسم‌ورسم شهرت عموهایش استفاده کند. شهرت‌گریزی چیزی بود که در تمام عمر با او ماند. حاضر نبود از داشته‌هایش و نویسندگی‌اش شهرتی دست‌وپا کند، چه رسد به نامبری از تیروطایفه و تبارواقوامش. اما خاک و خانواده‌ای که در آن روئیده و بالیده بود از آنچه به کاظم رضا می‌شناسیم جدا نیست.

از شانزده‌سالگی نویسندگی را شروع کرد؛ سال ۱۳۴۰، اگر جانی ثبت می‌شد، بلندترین روزنامه‌دیواری به سردبیری کاظم نوشته می‌شد؛ روزنامه‌دیواری ۱۲۰۰متری. این روزنامه‌دیواری هنوز در کتابخانه‌ی عظیم او نگهداری می‌شود. کسی که بهترین هدیه‌ی زندگی‌اش را مجموعه‌ای پنج‌جلدی می‌دانست که در ده‌سالگی از پدر به یادگار گرفته بود و با «هدیه از این‌لااثر بادم نیست» از آن یاد می‌کند، زود یا به عرصه‌ی نویسندگی گذاشت. تازه از مدرسه فارغ شده بود که قصد انتشار نشریه‌ی «جار» کرد. «جار» فراهم شد و چاپ شد، ولی به‌دلیل نداشتن مجوز و صاحب‌امتیاز پیش از توزیع خمیر شد. مدتی بعد توانست مجوز انتشار مجله‌ی «لوح» را بگیرد، و چنان که خودش دوست داشت، نشریه‌ای برای قصه و داستان منتشر کند. اولین شماره‌ی لوح سال ۴۷ منتشر شد. سرلوحه‌ی لوح انتشار آثار جوانانی بود که جانی برای دیده‌شدن و انتشار آثارشان نداشتند. نویسنده‌های بسیاری اولین‌ها یا بهترین‌هایشان را در نشریه‌ی لوح منتشر کردند. نگاه‌ها مختلفی در لوح دیده می‌شد و صداهای گوناگونی از آن به گوش می‌رسید؛ مهم برای سردبیر و سردبیری‌اش قصه بود و قصه‌گویی. ضمیمه‌ی لوح آثار دیگری هم چاپ شد که کتاب‌های مستقلی بودند.



به بهانه چهلمین روز درگذشت کاظم رضا

زاویه‌نشین

«ساده‌نویسی تذکرةالاولیاء»، «قصص القرآن و اسرارالتوحید» با قلم کاظم رضا و مقدمه‌ی م. آزاد و شفیع‌ی‌کدکنی از همان ضمائم است. «تابستان همان سال» ناصر تقوائی، «نماز میت» رضا دانشور و «سفر» محمود دولت‌آبادی درواقع کتاب‌هائی بودند که به‌عنوان ضمیمه‌ی «لوح» منتشر شدند.

کاظم رضا چنان شیفته‌ی قصه بود که هیچ‌گاه از آن عدول نکرد. نقد ادبی اگر می‌خواست بنویسد، در قالب قصه می‌نوشت، تاریخ ادبیات اگر می‌خواست بنویسد، در قالب داستان می‌نوشت و هرچه می‌خواست بنویسد، قصه می‌نوشت. همان‌قدر که از شهرت و دیده‌شدن گریزان بود، خوانده‌شدن و دیده‌شدن آتارش برایش مهم بود. اما زمینه و زمانه از سونی و سخت‌گیری‌ها و نگاه خاصش از سوی دیگر را به انتشار آتارش نمی‌داد. هم زمانه همراه نبود و هم خودش از ملاک و معیارهای خودساخته‌اش کوتاه نمی‌آمد. نه‌تنها قصه‌ای که می‌خواست بگوید برایش مهم بود - کار بیست‌ساله روی بعضی آثارش گواهی می‌دهد - که نوع کاغذ، طرح جلد، فونت، صفحه‌چینی، صفحه‌آرانی و مقوای جلد هم برایش اهمیت داشت. همه را با هم می‌دید و همه را با هم در حد کمال می‌خواست و برای همه‌اش با هم فکر و برنامه داشت. و این‌همه با هم فراهم نمی‌شد.

راه ادبیات برای کاظم رضا از زبان می‌گذشت. برای زبان احترام قائل بود. غراب نثر و زبان کاظم رضا از آن روست که برای ساخت زبانی متفاوت و منحصربه‌فرد بسیار تلاش می‌کرد. هر سطر را گاه تا ۱۰ شکل متفاوت می‌نوشت و از میان آنها یکی را انتخاب می‌کرد. برای سطربه‌سطر نوشته‌هایش نقشه و برنامه داشت. در زبان دنباله‌رو ذائقه‌ی عمومی و سلیقه‌ی روز نبود و آنچه را طی سال‌ها خواندن آثار کهن و دایره‌المعارف‌ها دره‌دره جمع کرده بود در زبانی متفاوت و گاهی سخت‌یاب نشان می‌داد. وسواس زبانی و دقت کلامی کارهای کاظم را دیرباز و نیکبانی کرده است. دنبال سبک موزون و آهنگین در نثر فارسی بود؛ سودا نداشت از اینکه ذائقه‌ی عامه آن را نپسندد. مهم برایش کاری بود که می‌کرد، نه تشویق‌ها، «خواب‌ها»، «آه و دم»، «سفر نجف»، «سوزناز ناصری»، «عصر سرور»، «از نجف تا دولت‌آباد سبزوار»، «نیم‌ا در خانه‌ی ما» و «روز واقعه» بخشی از قلمی‌های او در مطبوعات است. کتابخانه‌ای با ۴۰هزار جلد کتاب از میراث به‌جامانده‌ی اوست. اهل مایه‌و نبود. از کوبیدن نثر طبل «نوشته‌ی من نوشته‌ی خوبی است» به‌دور بود. داستان‌های کوتاه‌ش در نشریاتی مثل «این شماره با تأخیر»، «نوشستا»، «دفتر هنر و بیدار» منتشر شده است. چه درِیخ و درد که در زمان حیاتش سه کتاب از او چاپ شد: سفر نجف چاپ‌شده به سال ۸۳ و «عمر نخستین» و «هما» هر دو چند روز قبل از ۱۶ آبان ۹۵؛ روز درگذشتش.

شیدانی کاظم رضا به ادبیات در نوشتن و خواندن خلاصه نمی‌شد. شیدا هرچه دارد در کف می‌نهد و وصال به مقصود را می‌طلبد. مقصود کاظم رضا پربرای و شادابی درخت ادبیات بود. در این راه از هیچ‌کاری مضایقه نکرد. در ده‌ی شصت، که بازار کاغذ و مقوا در تلاطم بود، بندبند کاغذ

داستانی منتشر نشده از کاظم رضا

دیوار*

همیشه پیش چشمم بود، اما چیزی نمی‌دیدم. وقتی چشم باز شد، فقط خط بود. ختم به کجا می‌شد؟ این خط را بگیر و بیا... و بیا. دنبال خط را می‌گرفتم، اما هرگز جرأت نمی‌کردم تا انتهای بروم. دیوار روبه‌رو، به درازای دنیا بود - و نگاه هر روز گشوده‌تر می‌شد؛ این یادگاری من است. محمد بُدْاغی ۱۳۱۵/۲ - این یادگاری... سواد به بقیه‌اش قد نمی‌دهد. آحد خر است. مجتبی، به هم‌چنین، چه دیواری؛ که هر روز پیش‌تر می‌رود و شلوغ‌تر می‌شود. حالا دیگر چیزهائی رویش می‌نویسند که من نمی‌فهمم: جاوید باد اسماعیل صدیقی، مرگ بر گارنیک باباخانی. محسن صاحب‌منصبی، یعنی تخم اجنبی. نایود باد پیوند نامبارک محمدحسن زارغ با حمید تنبان‌پاره.

و - جاودانه باد پیمان برادری تقی اردکانی و علیرضا معمار. مرگ بر استعمار.

این‌ها که اسمشان روی دیوارست، همه بچه‌محل یا هم‌بازی من هستند. این دیگر چه‌جور فحش دادن است؟ روزی روی یک «مرگ بر ...» دو برگ روزنامه چسب‌باندند؛ عده‌یی جمیع شدند دورش. دهان، یکی بود؛ بقیه، گوش. چشم، فقط پیرمردی را می‌دید که بر روی دیوار با مُشت‌های بسته فریاد می‌کشید - و هر روز این مُشت درشت‌تر می‌شد، همچنان که روی دنیا هر روز پشت‌تر می‌شد... تا ظهري که چند آدم نخرشید، بر روی دیوار روبه‌رو، چشم پیرمرد را با چاقو درآوردند و زیرش نوشتند موش گرفته است...

✽ از مجموعه «آه و دم»

ادبیات



عکس از آرشیو شخصی کاظم رضا

می‌خرید و یکی از اتاق‌های خانه‌ی پدری‌اش را انبار کاغذ کرده بود. از آن واهمه داشت که برای زمان مقرر انتشار «لوح» کاغذ مناسب پیدا نکند و نشریه‌اش را نامرغوب به مخاطب عرضه کند. سرمایه‌ای که آن زمان صرف خرید کاغذ کرد برای خرید خانه‌ای در تهران کافی است؛ لاقال آن زمان بود، حتی خانه‌ای کوچک. نام چنین رفتاری را چه می‌شود گذاشت غیر از شیدانی؟ شیدای ادبیات بود. سرمایه‌گذاری برای انتشار دفترهای زمانه، نشریه‌ی دیگری که از تاثیرگذارترین مجلات دوران خودش بود. از دیگر کارهای اوست. سیروس طاهباز «دفترهای زمانه» را درمی‌آورد که البته در شکل‌گیری مجله‌ی «لوح» نقش به‌سزائی داشت.

جرالد هوارد مقاله‌ای دارد به‌نام «آقای پرکینز دیگر نیست» و زیر عنوان اصلی آورده است: «وضعیت کنونی نشر». آقای مکسول پرکینز ویراستار آثار نویسندگان متعددی بوده است: فیثس جرالد، همینگوی، لاردنر و تامس وولف. پرکینز صورت مثالی و به‌تواresi ویراستاری غرب است. کسی بود که رمان چندجلدی وولف را مختصر کرد و ساختار داستانی همینگوی را تغییر داد. اگر کسانی در ایران توانسته باشند تا اندازه‌ای به پرکینز افسانه‌ای نزدیک شوند، یکی از آنها کاظم رضاست. اما وقتی از ویرایش به معنای پرکینزی آن صحبت می‌کنیم، فقط از غلط‌های املائی و علائم سجاوندی حرف نمی‌زنیم- ویرایش معنایی ژرف‌تر می‌یابد. ویرایش از دیگر کارهای کاظم رضا بود. کاری که به‌خصوص در سال‌های اخیر به آن مشغول بود؛ ویرایش اما نه به‌معنایی که امروزه استفاده می‌شود، بلکه به‌معنای حقیقی آن؛ تصحیح روح و روان نوشته است. بودند نویسندگانی که با چند ورق داستان به خانه‌ی کاظم رضا می‌آمدند و با داستانی مفصل و پخته می‌رفتند یا دیگرانی که گرافه‌گویی کرده بودند و تیغ و قیچی کاظم رضا نوشته‌هایشان را مختصرومفید می‌کرد. تواضع و دور از جنجال بودن کاظم رضا باعث شد بسیاری از همین نویسندگان نقش او را فراموش کنند و به نامی که بالای اثرشان مکتوب می‌شد به خود ببالند و یادی از او نکنند. اما مهم برای کاظم رضا ادبیات بود و نه نام و نان. جالب ماجرا اینجااست که هنوز، پس از سال‌ها، یاد پرکینز گرامی داشته می‌شود و قدر می‌بیند، ولی کسانی که سهم و قدری در شکل‌گیری ادبیات فارسی و داستان‌نویسی ایرانی داشته‌اند فراموش می‌شوند. بخشی از «وضعیت کنونی نشر» به خاطر همین فراموشی‌ها و نسیان‌هاست. آقای قاسم شامی‌نژاد نقل‌قولی با دامن از مرحوم سعید نفیسی: در «چهار خاطره‌ی بادآورد به روایت شاه‌پریان» آورده که: «سعید نفیسی زبانزدی داشت که در چنین مناسبت‌هائی از او شنیده می‌شد: انسان فانی ست، مخصوصاً در ایران.» با رفتن امثال رضا این گفته‌ی سعید نفیسی ملموس‌تر است.

کاظم تحصیلات آکادمیک نداشت. دو سالی که در زمان پهلوی دوم شیدانی کاظم رضا بود صرف یادگیری زبان انگلیسی کرد. اما نه در آکادمی‌ها که آنجا هم با خواندن و نوشتن زبان می‌آموخت. خصلت خودآموزی و خوداتکائی شخصیتی مستقل به او داده بود. بی‌اینکه در بی‌تسویق و ملال دیگران باشد می‌آموخت و می‌آموخت. متون کهن را بی‌غلط می‌خواند. آثار معاصرانش را پیگیری می‌کرد و هر‌که کتابی داشت تهیه می‌کرد و می‌خواند. از این فراتر، نشریات و مجلات ادبی را مرتب تهیه می‌کرد و پیگیرانه نوشته‌های آن‌ها را می‌خواند؛ انبوه نشریات کتابخانه‌اش گواه این مدعاست. سینما را دوست داشت. به فیلم‌های سهراب شهیدثالث علاقه‌مند بود. همیشه دلش می‌خواست علاوه بر داستان‌نویسی به فیلم‌نامه‌نویسی هم بپردازد. اما فضای پربهایوی سینما با روحیه‌اش سازگاری نداشت و ازهمین‌رو هیچ‌گاه مجال حضور در سینما پیدا نکرد.

کارنامه‌ی کاظم رضا نقطه‌ی درخشان دیگری هم دارد، نقطه‌ی شناختی که به چشم نمی‌آید. وزن و نقل این نقطه از آنچه تا اینجا برشمردیم اگر بیشتر نباشد، کمتر نیست. کاظم رضا اهل ماماشات و مصالحه نسبت به کارش، نوشته‌اش، تلاشش و ادبیاتش نبود. در فهرستی که از کارهای او فراهم می‌کنیم، باید جانی باز کرد برای کارهایی که می‌توانست انجام دهد و نداد. تن به مصلحت، عرف، اقتضات و شرایط نمی‌داد. به آنچه اعتقاد داشت، عمل می‌کرد. زاویه‌نشین بود. زاویه معانی متعددی دارد. اینجا منظورم «خلوت‌خانه‌ای در خانقاه مخصوص عبادت زاهدان» است. زاهدان به دلائل گوناگون از مردم کناره می‌گرفتند. گاهی برای اتصال و ارتباط با معبودشان، گاهی برای ذکر و وردی مخصوص، گاهی برای رسیدن به هدف و گاهی از دل‌تنگی روزگار. زاهدان زیستن، زندگی برخلاف جریان زیست عادی بود و شور و شیدانی می‌طلبد. بی‌جهت نیست که حدود یازده منطقه در ایران به اسم زاویه نام‌گذاری شده است. خطای شناختی مردم زندگی را برای آنان که تن به عرف نمی‌دادند سخت و صعب کرده بود. زاویه‌نشینانی سنتی مرسوم در ایران بود. کاظم رضا زاویه‌نشین بود. سال‌ها بود که در زاویه‌ی خانه‌اش به‌دور از های هوی کسانی زندگی می‌کرد که مدعی ادبیات بودند، کسانی که با جاروجنجال و مایه‌و نامی برای خود فراهم کرده بودند، کسانی که به آنچه معتقد نبودند عمل می‌کردند و کسانی که برای دیده‌شدن هر روز دنبال راهی تازه بودند. در هیچ‌کدام از این سال‌ها از کار باقی‌و‌قفه دریغ نداشت. از کارش غافل نبود، اما از زاویه‌اش بیرون نیامد. کاظم رضا زاویه‌نشین ادبیات بود.

«هما»ی کاظم رضا

عقل نقل

پارسا شَهری؛ مجلات «جار» و «لوح» شاید نخستین مواجهات جدی کاظم رضا بود در ادبیات دورانی که گرچه پُربار بود، اما تا حد بسیاری یک‌دست بود و یکسر متفاوت با کاری که رضا می‌کرد. از کارنامه کاظم رضا پیداست که «ادبیات» تنها و تنها خط و رسمی بود که او برای چاپ و طبع آثار خود و دیگران داشت. ازهمین‌رو در میان آثاری که او با وسواس بسیار و دقت سرشار انتخاب می‌کرد تا در مجلاتش به چاپ برساند، نام‌هایی هست از بزرگانی امروز ادبیات ما با عقاید و تفکراتی متفاوت و حتا متضاد با هم. بسیاری از اهالی ادبیات، خاصه جوان‌ترها با «لوح» و مجلات دیگری که او در دست داشت، صدا پیدا کردند. شیفتگی او به قصه و قصه‌نویسی هم‌راز بود با علاقه‌اش به انتشار مجله ادبی. و در این راه او مصائب بسیار کشید از دهه چهل تا همین اواخر عمر. اما هرگز دست ننستست و به نوشتن برای کشوی میز هم بسنده نکرد. از این است که از کاظم رضا با بیش از نیم قرن فعالیت نوشتاری، بیشتر داستان‌هایی در دست است که در مطبوعات چاپ شده‌اند؛ از مجلات خودش تا مجلات و کتاب- مجلاتی که به سبک و سیاق خود نزدیک می‌دید. «این شماره با تأخیر»، «نوشستا»، «دفتر هنر و بیدار». اینکه او درِند چاپ کتاب مستقلی از خود نبود جز دلیل اصلی آن، عدم امکان چاپ کامل و دست‌نخورده آثار، یکی هم شاید به این مربوط باشد که کاظم رضا عادت داشت به درست‌کردن جمع و چاپ‌کردن آثار دیگران در قالب جُنگ. انتشار نخستین کتاب او، یعنی نخستین کتابی که امکان انتشار پیدا کرد، مصادف شد با روزهای آخر عمر کاظم رضا. «هما»، رمان صدصفحه‌ای او که در انتشارات رشدیه چاپ شده است. رمان آن‌طور که از کاظم رضا صاحب زبانی است تکین، خاص خود او و با قدرتی غریب. از همان سطرهای او که گفته‌اند: «هما» حکم برهان دارد در عقلیات.»

امر زان نزد نویسنده این رمان چندی‌تر از هر چیز دیگری است. البته رمان او در همین توجه به زبان خلاصه نمی‌شود اما نه به‌معنایی که امروزه استفاده می‌شود، بلکه به‌معنای حقیقی آن؛ تصحیح روح و روان نوشته است. بودند نویسندگانی که با چند ورق داستان به خانه‌ی کاظم رضا می‌آمدند و با داستانی مفصل و پخته می‌رفتند یا دیگرانی که گرافه‌گویی کرده بودند و تیغ و قیچی کاظم رضا نوشته‌هایشان را مختصرومفید می‌کرد. تواضع و دور از جنجال بودن کاظم رضا باعث شد بسیاری از همین نویسندگان نقش او را فراموش کنند و به نامی که بالای اثرشان مکتوب می‌شد به خود ببالند و یادی از او نکنند. اما مهم برای کاظم رضا ادبیات بود و نه نام و نان. جالب ماجرا اینجااست که هنوز، پس از سال‌ها، یاد پرکینز گرامی داشته می‌شود و قدر می‌بیند، ولی کسانی که سهم و قدری در شکل‌گیری ادبیات فارسی و داستان‌نویسی ایرانی داشته‌اند فراموش می‌شوند. بخشی از «وضعیت کنونی نشر» به خاطر همین فراموشی‌ها و نسیان‌هاست. آقای قاسم شامی‌نژاد نقل‌قولی با دامن از مرحوم سعید نفیسی: در «چهار خاطره‌ی بادآورد به روایت شاه‌پریان» آورده که: «سعید نفیسی زبانزدی داشت که در چنین مناسبت‌هائی از او شنیده می‌شد: انسان فانی ست، مخصوصاً در ایران.» با رفتن امثال رضا این گفته‌ی سعید نفیسی ملموس‌تر است.

کاظم تحصیلات آکادمیک نداشت. دو سالی که در زمان پهلوی دوم شیدانی کاظم رضا بود صرف یادگیری زبان انگلیسی کرد. اما نه در آکادمی‌ها که آنجا هم با خواندن و نوشتن زبان می‌آموخت. خصلت خودآموزی و خوداتکائی شخصیتی مستقل به او داده بود. بی‌اینکه در بی‌تسویق و ملال دیگران باشد می‌آموخت و می‌آموخت. متون کهن را بی‌غلط می‌خواند. آثار معاصرانش را پیگیری می‌کرد و هر‌که کتابی داشت تهیه می‌کرد و می‌خواند. از این فراتر، نشریات و مجلات ادبی را مرتب تهیه می‌کرد و پیگیرانه نوشته‌های آن‌ها را می‌خواند؛ انبوه نشریات کتابخانه‌اش گواه این مدعاست. سینما را دوست داشت. به فیلم‌های سهراب شهیدثالث علاقه‌مند بود. همیشه دلش می‌خواست علاوه بر داستان‌نویسی به فیلم‌نامه‌نویسی هم بپردازد. اما فضای پربهایوی سینما با روحیه‌اش سازگاری نداشت و ازهمین‌رو هیچ‌گاه مجال حضور در سینما پیدا نکرد.

کارنامه‌ی کاظم رضا نقطه‌ی درخشان دیگری هم دارد، نقطه‌ی شناختی که به چشم نمی‌آید. وزن و نقل این نقطه از آنچه تا اینجا برشمردیم اگر بیشتر نباشد، کمتر نیست. کاظم رضا اهل ماماشات و مصالحه نسبت به کارش، نوشته‌اش، تلاشش و ادبیاتش نبود. در فهرستی که از کارهای او فراهم می‌کنیم، باید جانی باز کرد برای کارهایی که می‌توانست انجام دهد و نداد. تن به مصلحت، عرف، اقتضات و شرایط نمی‌داد. به آنچه اعتقاد داشت، عمل می‌کرد. زاویه‌نشین بود. زاویه معانی متعددی دارد. اینجا منظورم «خلوت‌خانه‌ای در خانقاه مخصوص عبادت زاهدان» است. زاهدان به دلائل گوناگون از مردم کناره می‌گرفتند. گاهی برای اتصال و ارتباط با معبودشان، گاهی برای ذکر و وردی مخصوص، گاهی برای رسیدن به هدف و گاهی از دل‌تنگی روزگار. زاهدان زیستن، زندگی برخلاف جریان زیست عادی بود و شور و شیدانی می‌طلبد. بی‌جهت نیست که حدود یازده منطقه در ایران به اسم زاویه نام‌گذاری شده است. خطای شناختی مردم زندگی را برای آنان که تن به عرف نمی‌دادند سخت و صعب کرده بود. زاویه‌نشینانی سنتی مرسوم در ایران بود. کاظم رضا زاویه‌نشین بود.

سال‌ها بود که در زاویه‌ی خانه‌اش به‌دور از های هوی کسانی زندگی می‌کرد که مدعی ادبیات بودند، کسانی که با جاروجنجال و مایه‌و نامی برای خود فراهم کرده بودند، کسانی که به آنچه معتقد نبودند عمل می‌کردند و کسانی که برای دیده‌شدن هر روز دنبال راهی تازه بودند. در هیچ‌کدام از این سال‌ها از کار باقی‌و‌قفه دریغ نداشت. از کارش غافل نبود، اما از زاویه‌اش بیرون نیامد. کاظم رضا زاویه‌نشین ادبیات بود.

شش سال چهاردهم • شماره ۲۷۶۰ روزنامه

نگاه

یادداشتی از رضا زاهد

درباره‌ی کاظم رضا



سال‌ها پیش، کاظم رضا مأموریتی را تعریف کرده بود که متن آن در گاهنامه‌ی «دیدار» چاپ شد و من امروز- به مناسبت- به یادش افتادم و می‌خواهم آن را در این صفحه یادآوری کنم. شاید از این طریق بشود چیزی درباره‌ی نویسنده‌اش و اگر شد درباره‌ی نویسندگی و حتّی درباره هنر بگویم.

البته آنچه خواهم گفت به افتخار کاظم رضاست که اینجا او بانی ست و من- در بهترین وضعیت- فقط ذاکرم. در آن داستان (که اسمش «آخرین مأموریت» بود) مردی برای به‌دست‌آوردن مأموریتی که بیشتر شبیه چشم‌انداز بود و محتوایش کاملاً ابهام‌آمیز، خودش را چنان خرج می‌کرد که اگر با معیارهای معتبر در دنیای قدیم (منظورم چند دهه پیش‌تر است) به آن نگاه می‌کردید بایستی عبرت‌آموز تلقّی می‌شد. چون حرّاتی که به خرج می‌داد، از «به آب‌وآتش‌زدن» -که آخر هر مطلبی است- خیلی سوزناک‌تر بود. به گمان من آن‌همه تقلّا که در آن ماجرا صرف شد نه‌تنها لازم بود، بلکه ضرورت داشت. چون کسب جواز برای این مأموریت، مستلزم طی‌کردن فرآیند وحشتناکی بود که در متنی مرموز توصیف شده و مثل محتوای مأموریت اصلی‌اش، فراواقعی بود. به همین سبب اجرای مراحل و مراسم هم به مأموریت به انگیزه‌ای نیاز داشت که بیرون از دایره‌ی درک معقول و در اندازه‌ای به‌کُلّی نامتعارف صورت‌بندی شده باشد.

قهرمان داستان، در حالی داشت آن فرآیند دهشتناک را طی می‌کرد که اوّلاً دستیابی به نتیجه را امکان‌پذیر و بلکه قطعی می‌دانست و ثانیاً صورت آن نتیجه را با وضوح برای خودش توصیف و ترسیم کرده بود. کم‌وبیش شبیه آنچه که مأموران دیگری در زمان‌هایی دورتر، آن را - با اندکی تفاوت در گفتار- تنظیم و جزئیاتش را در سازگاری با شرایط زمان و مکان و باقیِ بیچارگی‌های محیطی خود تعریف و اجرا کرده بودند.

اینجا می‌خواهم به شیوه‌ی قدما و اصحاب اشاره (من این‌طور می‌گویم) که از کلمه‌ی عشق به یاد حُرّی می‌افتاند و از کلمه‌ی میحَن می‌گوید، بلکه به یاد نتایج عمر، من هم با ذکر رنج و تعب قهرمان آن قصه به یاد نویسنده بقیتم که هنرمند بود و از آنجا همسانی‌ها، تفاوت‌ها و تافراهی‌ها را که میان زمینه‌ی مکتوم در آن داستان و زمینه‌ی هنر دیده‌ام - و گمان می‌کنم او هم قصد داشت همان را بگوید- فهرست کنم. امودرام تمسک به این تمثیل بتواند هم خود آن موضوع و هم صحنه‌ی انتقال آن را به‌روشنی بیان کند، با این یادآوری که گفته‌اند: «محل در محاورات، حکم برهان دارد در عقلیات.»

قهرمان داستان کاظم، مأموریت خود را از مرجعی نامتعیّن می‌طلبد و به‌دست‌آوردنش جنبه‌ای اعطائی داشت. اما هنرمند، مأموریت خود را در ورای اراده و بر اساس درک و دریافت غیراکاه و کاملاً فدری خود و نیز از مشخصات فضا/ زمانی که در آن زندگی می‌کند به دست می‌آورد. فرآیند اولی، به‌کُلّی تنظیم‌شده، غیرخلاق و کلیشه‌های استند درحالی‌که فرآیند هنر، بیش‌بینی‌پذیر و خلاق است. برای مأمور داستان کاظم، نتیجه‌ی کار معلوم است و در جامعه‌ی وقوعش زیاد. درحالی‌که برای هنرمند، نتیجه‌ی کار مبهم است و در آن احتمال دستیابی به نتیجه بسیار کم است. محیط اجرای مأموریت برای آن مأمور، مساعد و در جامعه‌ی عقب‌مانده بسیار مساعد و بلکه هم‌افزاست. اما محیط اجرای هنر برای هنرمند نامساعد و در جامعه‌ی بسته، کاملاً بازدارنده است. هزینه‌ی اجرای مأموریت برای آن مأمور، بسیار کم و سرشتش جسمانی و مادی است. اما هزینه‌ی هنر برای هنرمند، هم مادی و هم روانی‌ست و از هر دو حیث بسیار زیاد است. یعنی خیلی گران تمام می‌شود. کاظم هنرمند بود و در آن داستان، این توجّه را داد که انسانی که طالب تثبیت همه چیز در وضعیتی پیشین باشد هیچ افقی ندارد و آدم بدون افق، تبدیل به موجودی مهاجم، پرخاششو و درنده‌خو می‌شود. انسانی که افقی نداشته باشد گذاشتن هنوز بنامضودشوند است. چنین موجودی قطعاً فاقد کمینده‌ی شعور برای تشخیص محدودده‌ی فهم خویش است و در صورتی که فاقد حسن‌تَبّت هم باشد که قاعدتاً هست (چون داشتن حسن‌تَبّت هم مستلزم برخورداری از حداقل شعور است)، قطعاً انسانی غیرقابل‌مذاکره خواهد شد. غیرقابل‌مذاکره. در اینجا می‌خواهم از تمثیلی که اجرا کردم نتیجه‌ای بگیرم. نتیجه این است که آن داستان و داستان کاظم چیزی به من آموختند که آن را به هنرمندان، دوستان کاظم و سایر خوانندگان این متن تقدیم می‌کنم. هنرمند - در جامعه‌ی بسته- نمی‌تواند و اگر توانست نباید به نتیجه‌ی کار بپزیند، چون بیهوده است. بلکه باید بگوشد تا مناسب‌ترین فرآیندی را که می‌شود تنظیم کرد بیابد و آن را به بهترین وجه تعریف و اجرا کند و صرف اجرای آن فرآیند را به‌جای کسب نتیجه بپذیرد. یعنی به‌این‌ترتیب، استمرار فرآیند را هدف قرار دهد و به هیچ دستاوردی بسنده نکند. حالا کاظم رضا به خیل رفقای پیوسته که دیگران از من می‌پرسند کجا هستند، ولی من هنوز قسمت شخصی‌ی ماجرا را نگفته‌ام و آن اینست که جای آن لحن و کلمه‌ای که کاظم با آن خطابم می‌کرد، برایم خالی خواهد ماند همیشه. فراموش نکنیم که اعتبار آن درکی را که طی این نوشتار ارائه شد به‌درستی باید به مأموریت کاظم داد. پس به افتخار کاظم رضا، هدف را از«کسب نتیجه» به «اجرای فرآیند» تغییر دهم.

هما

کاظم رضا

نشر رشدیه

عقل نقل

عطف